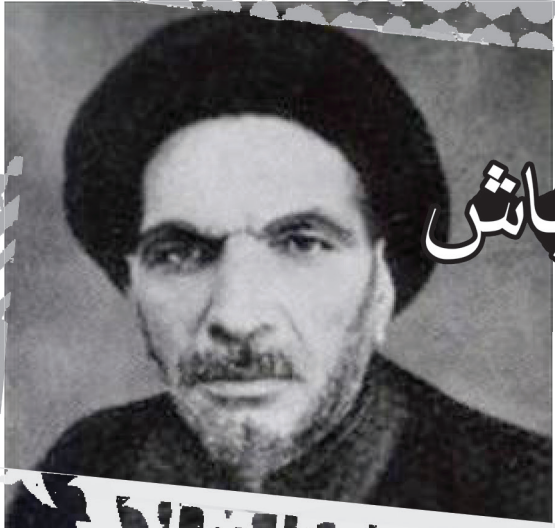


مرام طلبگی داشتند

محمد بهمنی



اشاره:

مدتی بود که صفحه طلبه‌ها... به سراغ علماء و بزرگان دین نرفته بود و بیشتر به معرفی طلبه‌های موفق می‌پرداخت. گفتیم کمی به یاد عهد گذشته خودمان، از سیره و منش عالمان راستینی که به حقیقت طالب حقیقت بودند، بنویسیم. مخصوصاً حالا که در ماه‌های مبارک و نورانی شعبان و رمضان هستیم، شاید بد نباشد از زندگانی عارفان و بزرگان بگوئیم و بشنویم تا شاید تنور همت ما را برای عبادت و خودسازی، گرم نماید. آنچه اکنون با هم مرور می‌کنیم، کشکولی از حکایات و نصایح بزرگانی است که از امانت زندگی، خوب استفاده کرده‌اند.

پول امام حسین (علیه السلام)

در زمان طاغوت که فسق و فجور و فساد همه جا را فرا گرفته بود، یک شب آقا سیدمهدی قوام در یکی از مساجد بالای شهر تهران منبری می‌رود که بعد از پایان منبرش، به ایشان پاکتی پر از پول می‌دهند.

در حال رفتن به منزل و در مسیر، زنی را می‌بیند که وضعیت نامناسبی داشته و معلوم بوده اهل فساد است!

آقا سیدمهدی به پیرمردی که همراهش بوده می‌گوید: «برو آن زن را صدا کن بیاید!»

آن مرد تعلل می‌کند و می‌گوید: وضعیت آن زن و پوششی که دارد مناسب نیست و شاید جایز نباشد او را صدا بزنم. خلاصه با اصرار سید و با کراهت می‌رود و او را صدا می‌زند که آن آقا سید با شما کار دارند!

زن می‌آید... آقا سیدمهدی از آن زن می‌پرسد: این موقع شب؛ اینجا چه می‌کنی؟!

زن می‌گوید: احتیاج دارم، مجبورم!

سید آن پاکت پر از پول را از جیبش در می‌آورد و به زن می‌دهد و می‌گوید: این پول، مال امام حسین (علیه السلام) است، من هم نمی‌دانم چقدر است؛ تا این پول را داری، از خانه بیرون نیا!

مدتی از این قضیه می‌گذرد. سید مشرف می‌شود کربلا. در آن جا زنی بسیار محجبه را می‌بیند که با شوهرش در بین الحرمین ایستاده‌اند.

مرد جلو می‌آید و دست سید را می‌بوسد و می‌گوید: «زنم می‌خواهد سلامی به شما عرض کند!»

زن جلو می‌آید و سلام می‌کند و می‌گوید: «آقا سید! من همان زنی هستم که آن پاکت را در آن شب به من دادید؛ ایشان هم شوهر من است که با هم مشرف شده‌ایم زیارت؛ من آدم شدم...»

سخنی به نفع دزد

در سیره و روش بزرگان ما بسیار اتفاق افتاده که اهل فسق و فجور با یک کلام یا یک برخورد، چنان تحولی در وجودشان ایجاد می‌شد که در تدین و بندگی زبانزد می‌شدند.

آقا سید مهدی قوام در میان همه کسانی که او را می‌شناختند، به صبر و سعه صدر شهره بود. برخی افرادی که او را می‌شناختند، او را با وصف «عجوبه» یاد می‌کردند.

شبی دزدی وارد منزلش می‌شود. همین که فرشی را جمع کرده و در حال بردن بود، آقا سید مهدی بیدار می‌شود و با کمال خونسردی به او می‌گوید: می‌خواهی این فرش را چه کنی؟

دزد می‌گوید: می‌خواهم بفروشم.

آقا سیدمهدی می‌گوید «اگر بفروشی، آن را از تو خوب نمی‌خرند؛ من آن را به تو مباح کردم، حلالیت باشد! برو آخر بازار عباس آباد، بگو: سیدمهدی فرستاده! آن را بفروش و با سرمایه‌اش برو کاسب شو!»

بعداً دیدند همان شخص، اهل عبادت و تقوی شده و از همان فرش، کاسبی و مغازه راه انداخت.

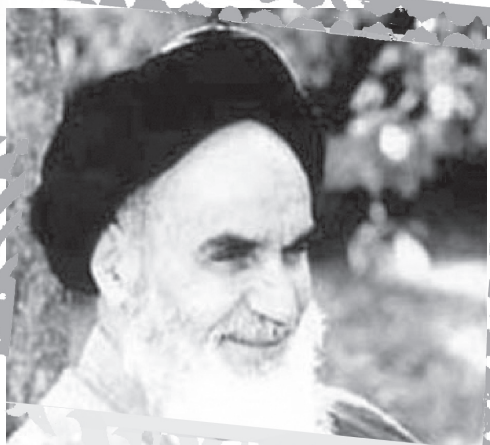
بی خود تعریف نکنید!

پسر شیخ عباس قمی از مرحوم سلطان الواعظین شیرازی (مؤلف کتاب شب‌های پیشاور) نقل می‌کند:
مفاتیح الجنان تازه منتشر شده بود. روزی در سرداب سامرا، آن را در دست داشتم و مشغول زیارت بودم.
دیدم شیخی با قبای کرباس و عمامه کوچک نشسته و مشغول ذکر است. شیخ از من پرسید: این کتاب کیست؟
پاسخ دادم: از محدث قمی، آقای حاج شیخ عباس است و شروع کردم به تعریف کردن از آن. شیخ گفت: این قدر هم تعریف ندارد، بی خود تعریف می‌کنی.
من با ناراحتی گفتم: آقا! برخیز و از این جا برو.
کسی که کنارش نشسته بود، دست زد به پهلویم و گفت: «مؤدب باش، ایشان خود محدث قمی هستند.»
من بر خاستم و با آن مرحوم روبوسی کردم و عذر خواستم و خم شدم که دست ایشان را ببوسم؛ ولی آن مرحوم نگذاشت و خم شد دست مرا بوسید و گفت: شما سید هستید.



عمل کنید...

تقریباً همه کسانی که آیت‌الله بهجت را می‌شناسند و به گونه‌ای با ایشان آشنایی دارند، به خوبی می‌دانند که یکی از بارزترین شاخصه‌های آن بزرگوار سیره عملی او بود.
آیت‌الله بهجت بیش از آن که سخن بگوید و موعظه کند، عمل می‌کرد و این سیره عملی او اثری دو چندان روی نزدیکان و آشنایان می‌گذاشت. گفتن و تذکر دادن اگر زیاد شود از اثر می‌افتد ولی عمل این طور نیست.
کسی که عامل است هر چه بیشتر به علمش عمل کند، و آن را روی صفحه عمل پیاده‌سازی کند، اثر بیشتر و عمیق‌تری روی اطرافیان می‌گذارد.
او به آن چه می‌دانست عمل می‌کرد و حتی در توصیه‌های اخلاقی هم تأکید می‌کرد که به آنچه می‌دانید عمل کنید و در پی اندوختن دانسته‌ها بدون عمل به آن‌ها نباشید.



عتاب امام!

حضرت امام خمینی رحمه‌الله خیلی اهل مراعات بودند. مراعات ادب خدا، مراعات ادب قرآن، مراعات احترام به پدر و مادر و خلاصه این که مرد به این بزرگی و بزرگواری، هیچ نکته ریز و درشتی از نظرش دور نبود. یکبار یکی از مسئولین که با امام ملاقات داشت، پس از عرض ادب و دست‌بوسی، به پیرمردی که همراهش بود اشاره می‌کند و می‌گوید: آقا ایشان پدر بنده هستند. خیلی مایل بودند شما را زیارت کنند.
امام با لحنی کاملاً جدی و عتاب‌آلود می‌گویند: پس چرا هنگام ورود، شما جلوتر از پدرتان وارد اتاق شدید؟!

